

حسین دهشیار*

جنبش اشغال وال استریت: چالشی علیه لیبرالیسم اشرافی سرمایه‌داری، بحران و ضرورت اصلاحات

چکیده

مقاله حاضر به تناقض‌هایی نظر دارد که در پی جنبش وال استریت، آشکار شده‌اند. تناقض اساسی این است که هم‌سویی منافع صاحبان سرمایه، دولت و کارگران از سوی لیبرال‌های نظام سرمایه‌داری مورد تردید واقع شده است. مقاله با بررسی بحران‌های گوناگون نظام سرمایه‌داری طی دوپست سال اخیر، بدین جمع‌بندی می‌رسد که محافظه‌کاران از همان ابتدا با کنترل کینزی بازار مخالف بوده‌اند. اما امروزه لیبرال‌ها هم با هم‌سویی مثلث دولت، اتحادیه‌های کارگری و صاحبان سرمایه مخالف شده‌اند که نتیجه چنین تردیدی عبارت است از کنترل اهرام‌های قدرت سیاسی از سوی محافظه‌کاران.

واژگان کلیدی: وال استریت، لیبرالیسم اشرافی، محافظه‌کاران، اقتصاد کینزی

* عضو هیات علمی گروه روابط بین‌الملل در دانشگاه علامه طباطبایی

فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: آمریکاشناسی - اسرائیل‌شناسی، سال دوازدهم و سیزدهم، شماره چهارم و اول، پاییز و زمستان ۱۳۹۰، ص ۱۶-۱.

آمریکا در طول تاریخ صنعتی خود سه بحران عظیم اقتصادی را تجربه کرده است. در عصر کلور کلیوند در اوایل قرن نوزدهم کاهش قیمت محصولات کشاورزی و ورشکستگی کشاورزان و دغدغه در خصوص قیمت طلا بحران را به صحنه آورد. ناتوانی این رییس جمهور دموکرات تداوم حضور جمهوری خواهان را در کاخ سفید گریزناپذیر ساخت. هربرت هوو، رییس جمهور جمهوری خواه آمریکا آغاز بحران بزرگ اقتصادی را رقم زد. سرمایه داری ننگی به باورهای مالی و بانکی، ناکارآمدی خود را نشان داد و بیکاری میلیونی، گریزی برای فرانکلین روزولت باقی نگذاشت که پایان دوران حاکمیت اقتصاد آدام اسمیت را اعلام کند. عصر اقتصاد سرمایه داری انحصاری متکی به منطق دست نامرئی به پایان رسید. برخلاف بحران اقتصادی اواخر قرن نوزدهم که بازتاب جایگزین شدن ها و تثبیت اقتصاد صنعتی و از صحنه خارج شدن اقتصاد کشاورزی به عنوان شیده اصلی حیات اقتصادی بود، بحران ۱۹۲۹ نمایانگر ناکارآمدی سیستم سرمایه داری به حال خودگذاری (Laissez Faire) بود که در بطن آن انحصارات پا به صحنه گذاشت. برای حل این ناکارآمدی بود که تفکرات اقتصادی جان بینارد کینز انگلیسی از سوی دیگر آتلانتیک وارد آمریکا شد. بنیادهای اقتصاد رفاهی که از اروپای غربی حاکمیت و مشروعیت یافته بودند، در آمریکا در میان چالش های فراوان مستقر شدند. عصر سرمایه داری انحصارات که کنترل حیات اقتصادی کاملاً در اختیار صاحبان ثروت در نهادهای عظیم اقتصادی بود، به پایان رسید. از ۱۷۷۶ تا ۱۹۳۲ دوران حاکمیت این منطق اقتصادی بود که دولت فدرال تصمیم گرفت در معادلات اقتصادی کشور دخالت نکند، مگر اینکه خواست و نیاز صاحبان سرمایه آن را الزامی سازد. دولت فدرال در طی بیش از یک سده در این مسیر حرکت کرد که شرایط را برای بسط فعالیت های اقتصادی سیاه کند و هرگونه چالشی را در برابر سیاست های اقتصادی دنبال شده به وسیله تشکیلات عظیم اقتصادی از پیش روی حذف کند. اقتصاد سیاسی نمایانگر کنترل کامل دستگاه سیاسی توسط صاحبان ثروت اقتصادی بود؛ چرا که سیاستمداران متوجه بودند تداوم حضور آنان در صحنه سیاسی به شدت متکی به منافع غول های اقتصادی است.

بحران اقتصادی سال ۲۰۰۷ که در عصر حاکمیت جمهوری خواهان باید آن را به عنوان سومین بحران عظیم در تاریخ دوران پس از جنگ داخلی محسوب کرد، بازتاب ناکارآمدی

تئوری‌های اقتصادی حاکم بر چارچوب‌های نهادی مستقر برای مدیریت دوران انتقال از سرمایه‌داری صنعتی - بانکی به سیستم سرمایه‌داری اطلاعات است. سیستم سرمایه‌داری متکی به همکاری مثلث دولت فدرال، صاحبان سرمایه و اتحادیه‌های کارگری که از سال ۱۹۳۲ به بعد در چارچوب نظرات کینز مستقر بوده است، دیگر برای عصر فناوری اطلاعات مناسب به نظر نمی‌رسد. در طول بیش از نیم قرن دولت برخلاف دوران حاکمیت نظرات آدام اسمیت بر حفظ منافع کارگران و منافع صاحبان سرمایه از طریق مکانیزم‌های مالی و پولی به مدیریت بازار پرداخته است. از بسته‌های محرک اقتصادی تا دستکاری نرخ بهره، دولت فدرال حضور خود را در صحنه اقتصاد سرمایه‌داری بازاری برای حفظ نظم اجتماعی مطرح کرده است. این نوع شیوه مدیریت اقتصادی که به دنبال استقرار یکی از چهره‌های مطرح لیبرال یعنی فرانکلین روزولت، در سال ۱۹۳۲ به منطبق حاکم تبدیل شد و در عصر باراک اوباما به عنوان یکی دیگر از معدود چهره‌های برجسته لیبرال در قدرت دنبال شد، امروزه به وسیله لیبرال‌های تظاهرکننده در شهرهای بزرگ آمریکا به چالش کشیده شده است. لیبرال‌های آمریکایی که نزدیک به ۲۱ درصد شهروندان را تشکیل می‌دهند و حامیان اصلی جنبش اشغال وال استریت می‌باشند بر این باور هستند که این مثلث اتحاد دولت، اتحادیه‌های کارگری و صاحبان سرمایه منجر به ایجاد معامله نابرابری شده است که یک درصد جامعه را در موقعیتی به شدت متمایزکننده قرار داده است. اینکه یک درصد بالای صاحبان درآمد امروزه سالانه ۷۰۰ هزار دلار درآمد دارند و یک درصد صاحبان ثروت هرکدام بیش از ۹ میلیون دلار دارایی دارند، بازتاب ناکارآمدی سیستم اقتصادی حاکم است که در آن صاحبان سرمایه بر دستگاه‌های سیاسی کنترل دارند. این هرمی است که از نظر لیبرال‌ها تداوم آن منطقی نمی‌باشد. گستردگی بحران اقتصادی و عمق آن به گونه‌ای است که تمامی سیاستمداران در دو سوی طیف سیاسی به آن اذعان دارند و به توصیف خطرناک بودن آن می‌پردازند، هرچند که شیوه‌های مختلفی را برای حل آن ارائه می‌دهند. نرخ بالای بیکاری، نرخ پایین رشد اقتصادی، نرخ بالای فقر، نرخ پایین افزایش شغل‌ها به وسیله بخش خصوصی که پیامدهای این بحران می‌باشند، حتی رییس جمهور لیبرال باراک اوباما را نیز به این نقطه رسانده است که با وجود خطرات سیاسی مترتب به آن در فصل انتخاباتی به تأیید نظرات

تظاهرکنندگان پردازد. او بیان داشت که «نظرات تظاهرکنندگان بیانگر استیصال مردم عادی کشور با بخش مالی می‌باشد.»^۱ همان طور که عصر سرمایه‌داری انحصاری حیات‌بخش «پدیده سلاطین راهزن» شد، امروزه نیز این پدیده با روش‌های مالی و بانکی کنترل حکومت را به‌دست گرفته است.^۲

آنچه بحران اخیر را به‌شدت از دیگر بحران‌ها در طول تاریخ سرمایه‌داری صنعتی آمریکا متمایز می‌نماید، این نکته کلیدی است که هر دو طیف سیاسی محافظه‌کار و لیبرال بر این اعتقادند که نزدیکی فزاینده‌ای بین سیستم سیاسی و سیستم اقتصادی، به‌خصوص تنیدگی فراوانی بین منافع مسئولین سیاسی و بنگاه‌های مالی به‌وجود آمده است. محافظه‌کاران این پدیده را ناشی از دخالت بیش از حد و اندازه دولت در حیات اقتصادی کشور می‌دانند و خواهان برگشت به اندیشه دولت کوچک و دولت غیرمداخله‌گر هستند. در این رابطه اندیشه‌های اقتصادی نئوکلاسیک که شارع اصلی آن میلتن فریدمن بود، به اندیشه حاکم در حزب جمهوری‌خواه تبدیل شده است. محافظه‌کارانی که جایگاه آنان در حزب جمهوری‌خواه است، بحران اقتصادی کنونی را برآمده از سیاست‌های اقتصادی جورج دبلیو بوش که مبتنی بر افزایش بودجه و هزینه‌های دولتی بود، می‌دانند که در عصر باراک اوباما تشدید شد. به همین روی، اینان حضور هشت ساله جورج دبلیو بوش را تداوم سیاست‌های لیبرال و نه محافظه‌کار می‌دانند. اما لیبرال‌ها که تظاهرکنندگان امروزی در خیابان‌های نیویورک اوکلند هستند، عدم نظارت لازم به‌وسیله دولت فدرال به عملکرد سیستم اقتصاد را ناشی از نزدیکی بیش از اندازه کاخ سفید و مدیران شرکت‌های مالی و پولی می‌دانند. در طول انتخاب سال ۲۰۰۸، شرکت‌های عظیم مالی و پولی آمریکا از حامیان اصلی باراک اوباما بودند. موسسات معتبر گلدمن ساکس (Goldman Sachs)، جی. پی. مورگان چیس (J.P. Morgan Chase) سیتی‌گروپ (Citigroup)، یو. بی. اس. (U.B.S.)، ای. جی. (A.G.) و مورگان استنلی (Morgan Stanley) بیشترین کمک‌های مالی را در اختیار یکی از لیبرال‌ترین کاندیداهای حزب دموکرات برای تضمین شکست محافظه‌کاران قرار دادند.^۳ انتخابات سال ۲۰۰۸ در اوج بحران اقتصادی انجام شد. سقوط یکی از عظیم‌ترین بنگاه‌های مالی بر همگان روشن ساخت که نیاز به یک تغییر اساسی در بنیان‌های اقتصادی

آمریکا ضروری است. به همین روی بود که یکی از بی‌تجربه‌ترین کاندیداهای مقام ریاست جمهوری از سوی مردم انتخاب شد. چرا که بسیاری بر این باور بودند که اندیشه‌های محافظه‌کاران و باورهای اقتصادی آنان دیگر جوابگو نمی‌باشد. باراک اوباما در بطن این استدلال‌های رای‌دارندگان بود که ۵۳ درصد آرای مردم را به‌دست آورد. «در طول تاریخ آمریکا تنها سه دموکرات قبل از او موفق به کسب اکثریت آراء شده بودند»^۴ که عبارتند از: اندرو جکسون در هنگام حاکمیت اقتصاد کشاورزی، فرانکلین روزولت در عصر جایگزینی اقتصاد سرمایه‌داری کلاسیک با کینزی و لیندون جانسون در عصر بسط اقتصاد رفاهی. اما عصر باراک اوباما بیانگر این واقعیت است که او فاقد قوای لازم برای مدیریت بحران می‌باشد. به‌پا خواستن جنبش اشغال وال استریت که جوهری لیبرال دارد، بازتاب این نکته انکارناپذیر است.

چالش اندیشه‌های مالی مستقر اقتصادی

در سال ۱۷۷۵ هم‌زمان با استقلال آمریکا، کتاب *ثروت ملل* نوشته آدام اسمیت، اقتصاددان انگلیسی، انتشار یافت. اندیشه‌های او به مدت بیش از یکصد سال آیین حاکم بر حیات اقتصادی آمریکا بود. اما بحران اقتصادی که حکومت هربرت هوور را ساکن نمود، بر همگان روشن کرد که نیاز به درکی متفاوت از معادلات حاکم بر سیستم سرمایه‌داری می‌باشد. بحران اقتصادی که بنیان‌های سیاسی کشور را به لرزه در آورده بود، محرز نمود که نیاز به نگاهی متفاوت به نقش دولت است. وجود ۲۰ میلیون بیکار و انتظار اینکه دستی‌نامری در بازار آزاد چاره‌ای بیندیشد، به هیچ روی توجیه سیاسی نداشت. نخبگان سیاسی به وضوح دریافتند که در یک جامعه صنعتی توسعه‌یافته، سازوکارهایی در اختیار حکومت فدرال می‌بایستی برای نظارت و در صورت لزوم دستکاری بازار به کارگرفته شوند. بحران اقتصادی به جهت اینکه پیامدهای سیاسی غیرقابل اجتناب خطرناک را در صورت عدم مداخله دولت به‌وجود می‌آورد، سبب شد آدام اسمیت که خدایگان صحنه اقتصادی آمریکا از ۱۷۷۶ بود، به همراه افکارش طرد شود و جان مینارد کینز اقتصاددان برجسته انگلیسی جایگاه رفیعی در بین سیاستمداران لیبرال، که به مرکز ثقل صحنه سیاسی آمریکا برای مدت نیم قرن تبدیل شدند، به‌دست آورد. برای مدت پنجاه سال همگان در

آمریکا قبول کردند که در دنیایی زندگی می‌کنند که در چارچوب اقتصاد کینزی تعریف شده است. اقتصاد کینزی که اقتصاد مبتنی بر تقاضاست، تاکید بر فراهم آوردن شرایطی دارد که مصرف‌کنندگان را تحریک به هزینه کردن کند. برای حل ناکارآمدی‌های بازار و غلبه بر کاستی‌های سیستم سرمایه‌داری، دولت باید نقش فعال در اقتصاد از طریق تزریق پول به سیستم ایفا کند. دولت باید به ارایه بسته‌های محرک اقتصادی (Stimulus) بپردازد. از طریق خرج کردن است که ایجاد اشتغال می‌شود؛ چون برنامه‌های عمرانی و رفاهی افزایش می‌یابد.^۵ انبساط بازار اشتغال ایجاد درآمد می‌کند. از نظر منطق اقتصاد کینزی، وجود کسب و کار و موسسات مالی و اقتصادی بزرگ، خطری را متوجه سلامت اقتصادی و پویایی دموکراسی نمی‌کنند به شرط اینکه در کنار آن شاهد حضور دولت بزرگ باشیم.

برای مدت نیم قرن مولفه‌های اقتصاد کینزی مبنای عملکرد سیستم اقتصادی سرمایه‌داری در آمریکا بود. در طی این مدت، محافظه‌کاران به دلیل آنچه در سال ۱۹۲۹ اتفاق افتاد، کاملاً به حاشیه رانده شدند؛ چرا که منطق اقتصادی آنان مشروعیت خود را از دست داده بود. از آنجا که محافظه‌کاران تئوری اقتصادی جایگزینی نداشتند، مخالفتی با خرج کردن‌های دولت از خود نشان نمی‌دادند و تنها تلاش می‌کردند مخارج دولت فدرال زیاد افزایش پیدا نکند. اینان به جهت اینکه در چالش تئوریک اقتصاد کینزی ناتوان بودند، تنها به این بسنده می‌کردند که دولت زیادی خرج نکند. آنچه شاهد بودیم، حضور محافظه‌کاران کینزی (Conservative Keynesian) بود. اما دوران جیمی کارتر سرانجام پایانی بر حاشیه‌نشینی محافظه‌کاران بود. برخلاف منطق اقتصاد کینزی که نرخ بیکاری و تورم در دو جهت متفاوت حرکت می‌کردند، در اواخر دهه ۱۹۷۰ بیکاری بالا و تورم سرسام‌آور اقتصاد آمریکا را درهم نوردید، عصر اقتصاد کینزی جای خود را به حاکمیت اقتصاد نئوکلاسیک داد و میلتن فریدمن که اقتصاد مبتنی بر عرضه را ترویج داده بود، خداپسندان اقتصادی محافظه‌کاران گشت. اساس تئوری اقتصاد نئوکلاسیک که تا زمان باراک اوباما چارچوب خط مشی‌های دولت فدرال را مشخص می‌نمود، این بود که «نرخ پایین‌تر مالیات‌ها ارزش تمامی دارایی‌ها را افزایش می‌دهد...»^۶ به ثروت رسیدن رونالد ریگان پایانی بود بر این واقعیت که «در آمریکا افرادی که سیاست‌های اقتصادی کشور را طراحی می‌کنند، اصول کینزی

را به کار گرفته‌اند...»^۶ برای نزدیک به سه دهه اصول اقتصاد نئوکلاسیک چارچوب تئوریک و سیاسی رابطه دولت فدرال و بازار را حیات داد.

کاستی‌های اقتصادی و جنبش‌های اجتماعی

بحران اقتصادی که در سال ۱۹۲۹ آغاز شد، فضای مناسب سیاسی و اجتماعی را به وجود آورده بود تا منطق دولت بزرگ و مداخله‌گر مشروعیت عملیاتی یابد. فرانکلین روزولت از بحران اقتصادی به وجود آمده استفاده کرد و برنامه‌های متنوع عمرانی و رفاهی را که سرمایه آن به وسیله حکومت فدرال می‌بایست تهیه شود، به تصویب رساند. بحران اقتصادی که در بطن آن باراک اوباما به قدرت رسید، برای لیبرال‌های آمریکایی این نوید را آورد که عصری متفاوت در مقام مقایسه با دهه‌های قبل و در حال ظهور است. پیشروها همیشه ناقص بودن سرمایه‌داری را عامل اصلی حیات‌دهنده بحران‌های اقتصادی به خصوص بیکاری و ریشه پایین اقتصادی قلمداد می‌ساختند و به همین روی دخالت دولت فدرال را اجتناب‌ناپذیر می‌دانستند و اعتقاد داشتند که از طریق پیاده‌سازی یک مجموعه از خط‌مشی‌ها که بودجه آن از طریق حکومت تامین می‌شود، دخالت دولت بزرگ باید دایمی گردد. با وجود اینکه باراک اوباما اساس اقتصاد کنیزی را پذیرفته است، اما کاملاً در غلبه بر مشکلات جدید اقتصادی شکست خورد و پس از حضور او بحران عمیق‌تر و گسترده‌تر شد. زمانی که باراک اوباما به قدرت رسید، حکومت (سه سطح متفاوت) ۳۵ درصد اقتصاد آمریکا را کنترل می‌کرد که اینک به ۴۴.۷ درصد رسیده است. در این رابطه آمریکا مقام هفتم را در بین کشورهای توسعه‌یافته صنعتی داراست، در حالی که قبلاً در مقام پانزدهم بود.^۸ اوباما در اولین گام در فوریه سال ۲۰۰۹، تنها یک ماه پس از حضور در کاخ سفید، بسته محرک اقتصادی را به میزان ۷۸۷ میلیارد دلار به تصویب رساند. لیبرال‌ها به شدت او را مورد حمله قرار دادند؛ چرا که از نظر آنان بحرانی با چنین عمق و گستردگی نیازمند تزریق پول بیشتر از سوی حکومت فدرال به اقتصاد کشور است. بهبودی یا باز یافت مبتنی بر هزینه کردن بیشتر از سوی حکومت فدرال به اقتصاد کشور است. (Relovery Spending) نیازمند دخالت مالی وسیع‌تر دولت در شرایط بحران اقتصادی گسترده است.^۹ از زمانی که این بسته محرک اقتصادی به تصویب رسید، ۱/۹ میلیون نفر افراد

بیشتری هستند که بیکار می‌باشند. تعداد شاغلین آمریکایی به ۱۳۹/۸ میلیون نفر کاهش یافته است. امروزه تعداد شاغلین آمریکایی کمتر از سال ۲۰۰۰ است؛ با توجه به اینکه در این ۱۰ سال تعداد ۳۰ میلیون نفر به جمعیت آمریکا افزوده شده است. از زمانی که باراک اوباما به قدرت رسیده، همیشه میزان بیکاری بالای ۸ درصد کل نیروی کار بوده است. لیبرال‌های آمریکایی که بین ۲۰ تا ۳۱ درصد شهروندان را تشکیل می‌دهند، به شدت باراک اوباما را نقد می‌کنند. اگرچه او همانند دیگر لیبرال‌ها یک کینزی است، اما این اعتقاد وجود دارد که او بیش از اندازه به صاحبان سرمایه و بنگاه‌های مالی وال استریت نزدیک است و به همین دلیل از جسارت لازم برای اصلاح سیستم سرمایه‌داری برخوردار نیست.

باراک اوباما در برابر خود جنبشی را یافته است که اساساً شهری، لیبرال و معتقد به دولت بزرگ مداخله‌گر است. نطفه اولیه این جنبش لیبرال که خواهان اصلاح سیستم اقتصاد سرمایه‌داری با دخالت وسیع‌تر دولت از طریق به صحنه آوردن برنامه‌های عمرانی و رفاهی فزون‌تر می‌باشد، در زمان ارایه بسته محرک اقتصادی پیشنهادی حیات یافت. لیبرال‌ها میزان بسته محرک اقتصادی را ناکافی تشخیص دادند، هرچند باراک اوباما اعلام کرد که در مقام مقایسه با بسته محرک اقتصادی پیشنهادی کلیندل در سال ۱۹۹۴ که به میزان ۱۶ میلیارد دلار بود و به وسیله کنگره هم رد شد، پنجاه برابر است. لیبرال‌ها که بحران اقتصادی کنونی را وسیع‌تر و عمیق‌تر از بحران سال ۱۹۲۹ می‌دانند، خواهان این بودند که هزینه‌های دولتی حداقل در حد دوران فرانکلین روزولت باشد. هزینه‌های دولتی در سال ۱۹۴۴ به میزان ۴۳/۶ درصد GDP بود. در سال ۱۹۴۸ این میزان به ۱۱/۶ درصد GDP کاهش یافت. ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۰ که دوران اوج اقتصاد آمریکاست، هزینه دولتی به ۱۷ درصد از GDP رسید. از کل بودجه‌ای که باراک اوباما به تصویب رساند، ۱/۲۵ تریلیون که ۸/۴ درصد از GDP است، کل هزینه‌ها را در بر گرفت؛ که البته از کل بودجه سیزدهمین اقتصاد جهان یعنی استرالیا فزون‌تر است.

در زمانی که جورج دبلیو بوش قدرت را واگذار کرد، بدهی‌های ملی در طول هشت سال ریاست او ۳/۲ تریلیون دلار افزوده شد. در طول سه سال حضور باراک اوباما در کاخ سفید، بدهی‌های ملی به میزان ۴/۴ تریلیون دلار افزایش یافته است. کسری بودجه بعد از سه سال

حضور او در کاخ سفید، به ۱/۵ تریلیون دلار یعنی ۱۱ درصد GDP رسیده که در تاریخ بعد از جنگ آمریکا بی سابقه است. در زمانی که او قدرت را تحویل گرفت، کسری بودجه کشور به میزان ۴۵۹ میلیارد دلار بود. بدهی‌های ملی افزایش شدید یافته‌اند، کسری بودجه به شکل سرسام‌آوری بالا رفته و در کنار اینها نرخ بیکاری در کشور به ۹/۱ درصد رسیده است که ۱۴ میلیون نفر را دربر می‌گیرد. با توجه به اینکه باراک اوباما بسته محرک اقتصادی را که منطق اقتصاد کینزی می‌طلبد به صحنه آورد، تمامی اینها شکل گرفتند.

۹

جنبش اشغال وال استریت در سپتامبر ۲۰۱۱ پا به صحنه گذاشت؛ اگرچه باید آگاه بود که از همان فوریه سال ۲۰۰۹ حامیان این جنبش به شکل‌های گوناگون نظرات و ارزش‌های خود را متجلی ساخته بودند. پیتر پل کراکمن، اقتصاددان برنده جایزه نوبل که پدر فکری این جنبش می‌باشد، وقتی باراک اوباما به قدرت رسید، اعلام کرد که دو سیاست همزمان را باید باراک اوباما دنبال کند تا بحران اقتصادی مهار شود و رشد اقتصادی به میزان مطلوب برسد. در چارچوب اقتصاد کینزی که جنبش اشغال وال استریت به آن اعتقاد دارد، دو سیاست همزمان اقتصادی باید به اجرا درآید تا ریشه اقتصادی پا بگیرد و بحران‌های اقتصادی کنترل شوند. از یک سو باید هزینه‌های دولتی افزایش یابند؛ این افزایش باید مطابق و متناسب با گستردگی بحران اقتصادی باشد. از سوی دیگر، می‌بایستی نرخ مالیات‌ها به شدت افزایش یابد تا درآمد لازم برای هزینه دولت فراهم آید. بدهکاری خانوار آمریکایی با توجه به درآمدی که می‌تواند خرج کند، در سال ۱۹۵۰ به میزان ۳۰ درصد بود. در سال ۱۹۷۰ این میزان ۶۰ درصد بود. این میزان به ۱۲/۵ درصد رسیده است. یک دهه باید طول بکشد تا این میزان به سطح سال ۱۹۷۰ برگردد. از نظر طرفداران جنبش اشغال وال استریت، این وضعیت برای خانواده‌های آمریکایی به این دلیل ایجاد شده است که رشد اقتصادی با سیر نزولی را نشان می‌دهد. در بطن رشد اقتصادی مداوم، مستمر و بالاست که سطح درآمدها افزایش می‌یابد. این نیز از طریق افزایش هزینه‌های دولتی است که تحقق‌پذیرتر می‌شود. هرچه سطح هزینه‌های دولت فدرال افزایش یابد، به همان نسبت هم سطح رشد اقتصادی افزایش می‌یابد. نتیجه منطقی این رشد همانا مطلوب‌تر شدن بازار اشتغال است. بیکاری گسترده منجر به این شده که امروزه ۴۴/۵ میلیون آمریکایی که ۱۲ درصد

از سال ۲۰۱۰ بالاتر است، متکی به یارانه‌های غذایی دولت (FoodStmps) باشند.^{۱۰} در عصر بیل کلینتون تنها ۲۳ میلیون آمریکایی متکی به این نوع یارانه بودند. حامیان جنبش اشتغال وال استریت اعتقاد دارند که عدم جسارت باراک اوباما در ارایه بسته محرک اقتصادی متناسب با نیازهای برآمده از بحران اقتصادی، منجر به این شده است که یک چنین شرایط نامطلوبی چه در رابطه با رشد اقتصادی و چه در رابطه با حجم فقر و بیکاری به وجود آید. جنبش اشتغال وال استریت به منظور فشار بر دولت باراک اوباما شکل گرفت تا او به ارایه طرح و برنامه برای دومین بسته محرک اقتصادی بپردازد و از این طریق اشتغال ایجاد شود، سطح درآمد خانوار افزایش یابد، فقر سیر نزولی بیابد و تکیه به یارانه‌های غذایی به حداقل برسد.

در کنار ارایه دومین بسته محرک اقتصادی به وسیله باراک اوباما به میزانی فزون تر از بسته اول که ۷۸۷ میلیارد دلار بود، حامیان جنبش اشتغال وال استریت خواهان افزایش مالیات‌ها برای افراد ثروتمند و پردرآمد کشور هستند. باور لیبرال‌ها این بود که به قدرت رسیدن باراک اوباما به معنای پایان قانون کاهش مالیات‌های جورج دبلیو بوش است که او در آغازین حضور خود در کاخ سفید به تصویب گنگره رساند و پس از مدت ده سال ادامه و یا قطع آن منوط به تصمیم کاخ سفید و گنگره شد. کاهش مالیات‌ها که در شروع دوران حاکمیت جمهوری خواهان در کاخ سفید به تصویب رسید، بزرگ‌ترین میزان در طول تاریخ آمریکا بود. یکی از خواست‌های عمده و اصلی لیبرال‌ها در زمان مبارزات انتخاباتی از کاندیدای حزب دموکرات، این بود که قانون تصویب شده کاهش مالیات پس از پایان دوره ده ساله قطع شود. اما باراک اوباما برخلاف خواست لیبرال‌ها رفتار کرد و تسلیم فشارهای محافظه‌کاران در گنگره آمریکا شد و با تداوم و ادامه قانون کاهش مالیات‌های تصویب شده در دوران جورج دبلیو بوش موافقت کرد. در چارچوب اقتصاد کینزی، افزایش مالیات‌ها یک ضرورت است، همان‌طور که نئوکلاسیک‌ها کاهش مالیات‌ها را اصل کلیدی برای خود محسوب می‌سازند. اما برخلاف خواست و انتظار لیبرال‌ها که در قلمرو اقتصادی کینزی هستند، باراک اوباما نه تنها به افزایش مالیات‌ها اقدام نکرد بلکه سیاست‌های کاهش مالیات دوران محافظه‌کاران را همچنان ارایه داد. همان‌طور که پیشروها در اواخر قرن نوزدهم صحبت از فساد اقتصادی می‌کردند، حامیان جنبش اشتغال وال استریت هم در تحلیل اینکه

چطور نماد سیاسی لیبرالیسم مدرن در مواجهه با بحران اقتصادی این چنین سست عمل می‌کنند، توجه را معطوف به پدیده فساد سیاسی کرده‌اند. از نظر اعضای این جنبش ساختار سیاسی روابط بسیار دوستانه و نزدیکی را با یک درصد جمعیت که میلیونر هستند، برقرار کرده است. از این دیدگاه باراک اوباما هم مانند بسیاری از نخبگان سیاسی تحت کنترل منافع بانکی و مالی است. در طول مبارزات انتخاباتی منافع مالی و بانکی مستقر وال استریت از حامیان عمده باراک اوباما بودند. بنگاه مالی گلدین ساکس در میان کمک‌کنندگان به باراک اوباما در مبارزات انتخاباتی سال ۲۰۰۸، در رده دوم قرار گرفت. مجموعه بانکی-مالی جی. سی. دورگان جیس در این رابطه جایگاه هفتم را از آن خود کرد.

اعضای جنبش اشغال وال استریت خواهان جایگزینی سیستم سرمایه‌داری نیستند. اینان بر این اعتقادند که چارچوب اقتصادی کنونی نیازمند اصلاحات فزاینده است تا نه تنها ماهیت انسانی بیاید، بلکه فرصت‌های فساد سیاسی و فساد مالی که ایجاد می‌کنند، سوخت شوند. برای اصلاح این سیستم، افزایش مالیات‌ها بسیار ضروری است تا صاحبان سرمایه و منافع مالی و بانکی بتوانند نقش پررنگ‌تری در تامین منافع مورد نیاز به‌منظور گسترش دخالت وسیع‌تر دولت در حیات اقتصادی، بازی کنند. اما آنچه باراک اوباما و اکثر اعضای حزب دموکرات به نمایش گذاشته‌اند، در جهت مخالف خواست لیبرال‌های معتقد به ارزش‌ها و اصول اقتصاد کینزی است. در حالی که درآمد خانوارها سیر نزولی دارد و تعداد فقرای جامعه در حال افزایش است و در شرایطی که تعداد بیکاران سیر صعودی را نشان می‌دهد، بخش کوچکی از شهروندان پیوسته شاهد افزایش درآمدها و ثروت خود هستند. اینان که جزو نخبگان مالی، بانکی و سیاسی کشور می‌باشند، در بطن بحران اقتصادی گسترده که سال‌هاست جامعه با آن درگیر است، شاهد انباشت ثروت و افزایش درآمدها هستند. ۱۱ درصد از اعضای کنگره آمریکا جزء یک‌درصد طبقه ثروتمند این کشور هستند. اعضای کنگره آمریکا دارای ثروت بیش از ده میلیون دلار می‌باشند. درآمد اعضای کنگره بین سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ به میزان ۱۶ درصد افزایش یافت. تمام اینها در شرایطی تحقق یافته که ثروت خانوارهای آمریکایی به میزان یک‌پنجم کاهش یافته است. اعضای جنبش اشغال وال استریت که خواهان دولت بزرگ و مداخله‌گر در قلمرو اقتصادی

هستند، مخالف سرمایه‌داری انحصاری متکی به حداقل مالیات‌ها و حداقل نظارت و کنترل حکومت فدرال می‌باشند. اینان به مانند پیشروهای اواخر قرن نوزدهم، خواهان استقرار سرمایه‌داری سامان‌دهی شده هستند که به شدت متکی به حداکثر مالیات‌ها و حداکثر دخالت دولت فدرال از طریق افزایش مدام و مستمر و پر دامنه هزینه‌ها و برنامه‌های عمران و رفاهی دولتی هستند. از نظر آنان در عصر باراک اوباما آمریکا شاهد حاکمیت لیبرالیسم اشرافی (Gentry Liberalism) است.^{۱۱} تداخل منافع گروه‌های مالی، تکنولوژیک و آکادمیک متعلق به طبقات بالا که ثروت آنان متکی به قیمت بالای سهام در بازار بورس می‌باشد، ویژگی این نوع لیبرالیسم است. چون اینان قادر هستند که سرمایه خود را هر زمان که بخواهند به بازارهای قابل منتقل کنند، ضرورتی ندارد که به نیازهای شهروندان عادی توجه نمایند. اینان کمترین صدمه را در بحران اقتصادی می‌خورند؛ چرا که شرکت‌ها، موسسات و بنگاه‌هایی که سهام آنها را در اختیار دارند از وام‌های با بهره کم دولتی برخوردار هستند و هر زمان این نهادها با ورشکستگی روبه‌رو شوند، دولت به کمک آنان می‌آید. آنچه حیات‌بخش شکل‌گیری جنبش شده است، ناتوانی دولت در اجرای برنامه‌ها اقتصادی کینزی به لحاظ نزدیکی وسیع منافع مالی و بانکی در وال استریت با دولتمردان می‌باشد که دقیقاً همان چیزی است که پیشروهای اواخر قرن نوزدهم را به صحنه آورد و جنبش پیشرو را شکل داد. اما تفاوت اصلی این است که در قرن نوزدهم قدرت سیاسی کاملاً در اختیار محافظه‌کاران بود و لیبرال‌ها کمترین نفوذی را در بدنه سیاسی داشتند. اما امروزه کاخ سفید در اختیار یکی از لیبرال‌ترین روسای جمهور در تاریخ کشور می‌باشد. لیبرال‌ها از نقش و نفوذ گسترده در بدنه سیاسی برخوردار هستند. اعضای جنبش نه تنها خواهان حضور فعال‌تر حکومت فدرال در سامان‌دهی به فعالیت‌های بازار است، بلکه خواستار از بین رفتن مولفه‌های حیات بخش عوامل شکل‌دهنده لیبرالیسم اشرافی هستند که آن هم تنها از طریق گسیختگی ارتباطات صاحبان قدرت اقتصادی با قدرت سیاسی ایجاد می‌گردد. در سال ۲۰۱۰ در حالی که شرایط اقتصادی هر روز بحرانی‌تر می‌شد، مدیران جی. سی. مورگان چیس و گلدین ساکسی یعنی جیمزدمین (James Demin) و لویید بلانکفین (Loyd Blankfein) به ترتیب ۱۷ میلیون دلار و ۹ میلیون دلار پاداش دریافت کردند. باراک اوباما در تایید این میزان از پاداش

با افزایش بیکاری و فقر در جامعه، اعلام کرد که «من این دو نفر را می‌شناسم. آنان کاسب‌کارهایی هستند که از سهم بالایی برخوردارند. من همانند اکثر آمریکاییان به افرادی که موفق به کسب ثروت شده‌اند غبطه نمی‌خورم.»^{۱۲} لیبرالیسم شکل گرفت تا منافع کارگران یقه آبی و اقلیت‌ها را تامین کند و آنان را در برابر ناکارآمدی‌های سرمایه‌داری بازاری محافظت نماید. به همین دلایل بود که منطق اقتصاد کینزی که افزایش مالیات‌ها به‌خصوص برای صاحبان ثروت و سرمایه را در کنار مداخله وسیع دولت از طریق افزایش هزینه‌های دولتی طلب می‌کند، اصل محوری ایدئولوژی خود قرار داده است. اینکه چرا برخلاف بحران اقتصادی دامن‌گیر آمریکا در دهه ۱۹۳۰ در بحران کنونی دولت موفق به مهار شرایط نامساعد نشده است، از نظر اعضای جنبش اشغال وال استریت، به دلیل نفوذ فراوان صاحبان سرمایه و ثروت وال استریت در بدنه ساختار سیاسی است. در چار چوب این تحلیل از یک سو دولت باراک اوباما بسته محرک اقتصادی به‌شدت غیرمتناسب با بحران را به تصویب رساند و از سوی دیگر، مالیاتی که در زمان جورج دبلیو بوش به تصویب رسید همچنان و بعد از ده سال تلاطم یافت؛ در حالی که کشور با بزرگ‌ترین بحران اقتصادی در هفتاد سال اخیر روبه‌رو است. دو معیار برای تعیین میزان ثروت افراد در آمریکا وجود دارد: حجم سرمایه‌گذاری که به وسیله طبقه سرمایه‌گذار انجام می‌شود. اینان ده تا بیست درصد از میلیونرهای آمریکایی را تشکیل می‌دهند. معیار دیگر ارزش خانه مسکونی است.^{۱۳} در شرایطی که طبقه سرمایه‌گذار که غالباً در بازار بورس فعال است کمترین صدمه را به جهت سیاست‌های دوستانه فدرال در بحران اقتصادی متحمل شده است، صاحبان املاک که افراد طبقه متوسط می‌باشند شاهد کاهش ارزش خانه خود بوده‌اند، به‌طوری که از سال ۲۰۰۶ تا کنون ارزش ملک آنان به نصف تقلیل یافته است. گسل ایدئولوژی به جهت ماهیت بحران اقتصادی امروزه به‌شدت پررنگ‌تر و عمیق‌تر گشته است. سیستم سرمایه‌داری مبتنی بر ارزش‌های نئوکلاسیک، حیات‌بخش بحران گشته است که از یک سو ثروت ملی کشور را کاهش داده، از سوی دیگر شهروندان عادی را از نظر اقتصادی در جایگاهی پایین‌تر قرار داده است. منطق اقتصادی دولت کوچک و به دور از مداخله که بر اساس اصل حداقل مالیات‌ها عمل می‌کند، در بطن خود بحران اقتصادی را به‌وجود آورد. سیستم سرمایه‌داری سامان‌دهی شده که

مبتنی بر ارزش‌های اقتصاد کینزی است در طول سه سال حضور باراک اوبامای لیبرال در کاخ سفید عملاً نشان داده که ناتوان از غلبه بر بحران است. ناتوانی لیبرال‌های حاکم در بدنه سیاسی منجر به شکل‌گیری جنبش اشغال وال استریت گشته است. اینان اعتقاد دارند که عدم توجه به اصول اعتقاد کینزی، باعث شده است که باراک اوباما نتواند به مدیریت بحران اقتصادی بپردازد. نزدیکی فزاینده ساختار سیاسی با صاحبان ثروت و مکنت در وال استریت که نماد لیبرالیسم اشرافی است، مانعی اساسی بر سر راه اصلاحات بنیادی در سیستم سرمایه‌داری است. تنها با استقرار و سرمایه‌داری سامان دهی شده می‌توان با بحران برخورد کرد و آن را مهار کرد. وقتی چنین سیستم اقتصادی حاکم شود، محققاً جامعه دیگر شاهد نفوذ و سلطه صاحبان ثروت و سرمایه بر صاحبان قدرت سیاسی نخواهد بود. به‌طور کلی تظاهرکنندگانی که در قالب جنبش اشغال وال استریت از کرانه‌های غربی تا سواحل شرقی به خیابان‌ها آمده‌اند، دارای ویژگی‌های مشخص و برجسته‌ای هستند.^{۱۵} از نظر ایدئولوژی اعضای جنبش متنوع نیستند، آنان به بازتقسیم رادیکال ثروت در کشور و سامان‌دهی بخش خصوصی اعتقاد دارند و اصولاً سرمایه‌داری مبتنی بر بازار آزاد را قبول ندارند. اعضای این جنبش که اکثر قریب به اتفاق آنان در سال ۲۰۰۸ به باراک اوباما رای دادند، امروزه به این نتیجه رسیده‌اند که لیبرال‌های صاحب قدرت در کاخ سفید و کنگره آمریکا به جهت حاکمیت لیبرالیسم اشرافی تمایل چندانی به افزایش هزینه‌های دولت فدرال متناسب با دامنه و برد بحران ندارند و همانند هم‌تاهای نئوکلاسیک خود که کسوت محافظه‌کاران را دارند، ضرورتی برای افزایش مالیات‌ها نمی‌یابند. آنچه گسل ایدئولوژیک را وسیع‌تر و عمیق‌تر کرده است نیز همین نزدیک بودن نظرات و سیاست‌های دموکرات‌ها به جمهوری‌خواهان در رابطه با بحران اقتصادی می‌باشد.

سخن پایانی

سیستم سرمایه‌داری حاکم بر آمریکا که امروزه درگیر یکی از چالش‌ناپذیرترین بحران‌های دو قرن اخیر گردیده است، بر این اصل متکی بوده که منافع صاحبان سرمایه اتحادیه‌های کاری و دولت در تداوم این سیستم متجلی می‌شود. اما امروزه این اصل کلیدی از سوی

لیبرال‌های آمریکایی در معرض تردید اساسی قرار گرفته است. نظرات لیبرال کینزی که بر دخالت گسترده دولت در دخالت اقتصادی جامعه تاکید دارد و مثلث دولت، اتحادیه‌های کارگری و صاحبان سرمایه را مبنای عملکرد کارآمد سیستم اقتصادی قلمداد می‌سازد، امروزه مورد چالش قرار گرفته است. آنچه از اهمیت فزاینده برخوردار است، این نکته کلیدی می‌باشد که کارآمدی این مثلث از سوی لیبرال‌ها به سخره گرفته شده است؛ چرا که محافظه‌کاران از همان آغاز با این مدل اقتصادی مخالف بودند. نظریه لیبرالی اقتصاد سرمایه‌داری مبتنی بر تفکرات جان مینارد کینز امروزه با چالش عظیم از سوی اکثریت قریب به اتفاق جامعه آمریکایی روبه‌رو شده است. ناتوانی کاخ سفید در مهار بحران کنونی محققاً پیامدهای نامطلوب برای سیستم اقتصادی و به تبع آن فرد لیبرال مستقر در کاخ سفید خواهد داشت که حداقل آن همانا کنترل یک‌پارچه اهرم‌های قدرت سیاسی به‌وسیله محافظه‌کاران خواهد بود.

1. Shannon Bond, "Obama Extends Support for Potesters," *Financial Times*, 16 October 2011.
2. Michael Mcgell, "The Fierce Discontent: the Rise and Fall of the Progressive Movement in American 1870-1920," New York: Oxford University, 2003, pp. 3-7.
3. Matt Kibbe, "Occupy Wall Street is Certainly Not a Party For Democrats," 19 October 2011.
4. Michael Barone, "Team Obama Split on How to Rally Unruly Coalition," 10 October 2011.
5. Robert D. Atkinson, "Supply Side Follies," Lanham MD: Rowman and Littlefield, 2006, p. 6.
6. Arthur B. Laffer and Victor A. Canto (eds.), *Supply Side Portfolio Strategies*, New York, 1988, p. 3.
7. "The Economy, We are all Keynesian Now," 13 December 1963.
8. Dick Morris, "The Time Triangulation is not an Option," *New York Post*, 3 November 2010.
9. Matt Cover, "109 Million Fewer Americans have Jobs today Than When Obama Signed Stimulus," www.cnsnews.com/news/articles/2011/14/06.htm
10. Peter Wehner, "Answering Jonathan Alter's Challenge," *Commentary*, 26 August 2011.
11. David Paul Khan, "The D.C Economic Disconnect and Democrats," www.realclearpolitics.com/articles/2010/8/11/107996.htm
12. Joel Kotkin, "Crisis of Century Presidency," www.PoliticalCom/news/articles/2011/14/09/0911/63508.htm
13. Michael Barone, op.cit.